

صحنه‌هایی از زندگی گوستاو مالر

«اشتاینباخ»

- ۳ -

بقلم برونو والتر

در اوایل ژوئیه ۱۸۹۶ من نامه‌ای بشرح زیر از جانب مالر دریافت داشتم :

اشتاینباخ
دوم ژوئیه ۱۸۹۶

دوست عزیز
شهرت‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بدینوسیله از تو دعوت میکنم که روز شانزدهم ژوئیه باینجا بیایی تا از هم دیدن کنیم مگر اینکه بدلایلی که من نمیدانم نقشه دیگری برای تعطیلات خود کشیده باشی. شاید خواهرانم بتو گفته باشند که من بیکار ننشسته‌ام و امیدوارم تا چند هفته آینده سفونی سوم را باخوشحالی بپایان برسانم. طرح‌های اولیه این سفونی کاملاً روشن هستند و من اکنون روی ارکستراسیون آن کار میکنم. من شك ندارم که دوستان ما یعنی منقدین - چه آنها که باین سمت منصوب شده‌اند و چه آنها که افتخار داشتن این عنوان را شخصاً بخویشتن داده‌اند - دوباره

به سرگیجه خواهند افتاد اما کسانی که از گردش‌های صوتی خوشایندی که من عرضه میدارم لذت میبرند این سفونی را مشغول‌کننده خواهند یافت. البته تمام اثر «مشحون از بیمزگیهای خاص من بوده و غالباً تسلیم کج‌سلیقگی من برای تولید صداهای ناهنجار میشود!» «نوازندگان غالباً بی‌کدیگر توجهی نمیکنند و طبیعت غمناک و خشن من کاملاً عریان تظاهر میکند.» همه میدانند که من بدون چیزهای بی‌ارزش نمیتوانم موسیقی تصنیف کنم. این بار بهر حال تمام مرزهای قابل اجازه شکسته شده‌اند. «انسان گاهی حس میکند وارد يك میخانه یا حتی يك خوکدانی شده است!» بهر حال سعی کن خیلی زود بیایی و بیدفاع هم نیا! اگر سلیقه‌ات در برلین بخلوس گرویده بهوش باش که من آنرا در اینجا آلوده خواهم کرد! گرمترین احساسات مرا نسبت به خود و فامیلت بپذیر. بامید دیدار.

دوستدار
گوستاو مالر

این نامه شاد ثابت میکرد که اتمام موومان اول سفونی سوم و همچنین امکان اتمام سریع تمام اثر که تصنیف آنها از سال ۱۸۹۵ شروع شده بود روحیه وی را قوی کرده بود. من مشتاقانه چشم‌براه هفته‌هائی بودم که قرار بود در اشتاینباخ با وی بسر برم.

من در يك روز پرشکوه با ترن با نجا رسیدم. مالر خود شخصاً با استقبال من آمده بود و با وجود اعتراض من، اصرار داشت چمدانم را حمل کند تا اینکه بالاخره يك بار بر آنرا از دست وی گرفت. هنگامیکه در طول راه از ایستگاه تا منزل، من محو تماشای کوه‌های اطراف شهر که با صخره‌های مضرشان زمینه موقرانهای برای مناظر دلفریب آن حوالی ایجاد کرده بودند شده بودم مالر رو بمن کرد و گفت: «بیخود باین مناظر نگاه نکن. من تمام آنها را برایت تصنیف کرده‌ام!»

سپس وی از موومان نخست که در طرح‌های اولیه بنام «آنچه سنگها و کوهها برایم بازگو میکنند» خوانده بود صحبت کرد. اما من مجبور بودم که انتظار بیش از حد خود را پنهان سازم. هیچ عاملی نمیتوانست وی را متقاعد

سازد که يك اثر را قبل از اتمام بمن نشان دهد یا حتی يك نت از آن را برایم بنوازد . این قانون تغییر ناپذیر . زندگی وی بود .

در اشتاینباخ ، وی بیش از همیشه آزاد بود . نزدیک به طبیعت و فارغ از زحمت اپرا ، کاملاً مشغول به افکار و آثار خویش گشته بود و استراحت میکرد و میگذاشت تا غنای درونیش اطراف وی را به ترنم آورد .

بر روی چمنی که بین دریاچه و خانه مسکونیش قرار داشت ، چهار تیر و يك سقفزده و آلاچیقی ساخته بود . در این آلاچیق که با پیچک مستور شده بود يك پیانو ، يك میز ، يك صندلی راحتی و يك نیمکت قرار داشت . هنگامیکه در آلاچیق باز میشد تعداد زیادی چیرچیرك بسرانسان فرو میریخت . در این اطاق وی صبحها بدون اینکه از هیاهوی جاده یا سروصدای خانه ناراحت شود بکار میپرداخت . وی ساعت شش صبح بآنجا میرفت . در ساعت هفت ، سینی صبحانه با سکوت کامل جلوی وی گذاشته میشد و صدای باز شدن در درست ساعت دوازده وی را به زندگی عادی بازگشت میداد اما غالباً ساعت سه بعد از ظهر بود که گرسنگی افراد خانواده و ناراحتی آشپز بخاطر خراب شدن غذا بر طرف میشد . خیال نکنید وی بطور دائم در آن آلاچیق باقی میماند ، وی گاهی در جنگلهای اطراف سرگردان میشد یا از کوه بالا میرفت و سپس باز میگشت و بقول خودش « محصول درو شده را به انبار میآورد . » در این قبیل روزها ، وی با روحیه ای شاد سر میز نهار می نشست و جریان صحبت خیلی پر روح میشد . وی شادی کودکانی هنگام خوردن يك غذای لذیذ از خود نشان میداد و علاقه شدیدی به شیرینی های خوشمزه داشت و اعلام کرده بود که آشپز باشی بعزت اینکه شخص خیالپردازی است باید مدت چهار هفته هر روز وی را با يك شیرینی تازه متمجب سازد . یکی از شوخی های وی این بود که اول میگفت این غذای عالی را همه دوست دارند جز الاغ و آنکاه از میهمانانش میبرسید آن غذا بمذاقشان چگونه آمده است ! بعد از ظهرها ما قدم زدن میپرداختیم یا موسیقی مینواختیم و شبها صحبت میکردیم یا کتاب میخواندیم .

گاهی از اوقات وی سکوت مطالعه را میشکست و قسمتی از کتاب که جلب نظرش را کرده بود بصدا بلند میخواند . من بخوبی بیاد دارم که از کتاب

دون کیشوت لذت زیاد میبرد بخصوص از جریان حمله دون کیشوت به آسیای بادی آنقدر میخندید که مجبور بود کتاب را کنار بگذارد. وی به کارهای ارباب و خدمتکار خیلی میخندید اما آنچه بیشتر وی را تکان میداد ایدالیم و خلوص نیت دون کیشوت بود و میگفت با وجودیکه این کتاب وی را خیلی سرگرم میکند اما همیشه در جریان خواندن، سخت تحت تأثیر آن قرار میگیرد.

دو بچه گر به محبت وی را بخود جلب کرده بودند و مالر هیچگاه از تماشای بازی آنها خسته نمیشد. و هنگامیکه برای گردش کوتاهی بیرون میرفت آن دو را در جیب خود می گذاشت. بعد در جریان استراحت بین راه از بازی آنها لذت میبرد. این دو موجود کوچک آنقدر به وی عادت کرده بودند که با مالر قایم موشک بازی میکردند! وی احساس عمیقی نسبت به تمام موجودات زنده داشت و به سگها و گربهها و پرندگان و تمام موجودات جنگلهای عشق میورزید، وی آنها را با علاقه و محبت نظاره میکرد و گاه بطور غیر ارادی در جواب ترانه پرندگان یا جهش سموران فریادی از گلو بر میآورد. وی خود بمن گفت هرگز یادش نمیرود که یکشب در دهکده ای هنگام گوش دادن به نغمه های عمیق چهار پایان، احساس همدردی عجیبی نسبت به روح حیوانات پیربان کرده بود.

تابستان در اشتاینباخ همانطور که برای فعالیت خلاقه مالر لازم بود با آرامش و فراغت خاطر بپایان رسید. وی میبایست آهنگسازی را در زمان مرخصی انجام میداد و آنگاه با طرح کامل بارتیسون به شهر باز میگشت چون جریان کاروی بعنوان رهبر اپرا بعلمت کثرت مشغله با آهنگسازی جور در نمیآمد. بالاخره در پایان تابستان روزی فریاد رسید که مالر سنفونی سوم را که بپایان رسانده بود برای من نواخت، البته من از خلال صحبت های روزانه وی با آتمسفر روحی این سنفونی خیلی زودتر از محتوی موسیقی آن آشنا شده بودم معذرا گوش دادن به نوازندگی وی تجربه ای بود غیر قابل تصور و خرد کننده. من در مقابل قدرت و بدعت موسیقی این سنفونی قدرت بیان را از دست داده و از هیجان خلاقه و بزرگی این اثر گیج شده بودم. از شنیدن این موسیقی احساس میکردم که برای بار اول است وی را میشناسم. تمام وجود وی گوئی همدمی عجیبی با نیروی طبیعت داشت. من قبل از آن زمان، حس کرده بودم که

سفنونی سوم بسیار عمیق بوده و از نیروی انسانی عظیمی برخوردار خواهد بود اما اکنون در دامنه وسیع خلاقیت وی این اثرات را مستقیماً حس نمی‌کردم . اگر وی بطور عادی «دوستدار طبیعت» بود و خود را موقوف باغات و حیوانات میکرد موسیقی وی میبایستی «متمدن‌تر» مینمود . اما در این سفنونی، ارتعاشات موسیقی از اعماق وجود وی مایه میگرفت و من اکنون میتوانستم وی را بطور کامل بشناسم: من میدیدم که وی بطور یکسان تحت تأثیر تنه‌های زمخت درختان و گل‌های لطیف قرار دارد و بهمان اندازه با رموز تاریک زندگی حیوانات جنگلی آشنا میباشد. بخصوص وی در موومان سوم همه چیز را از تنهائی تا خیالپردازی و از قساوت تا آرام نشدن را به موسیقی در آورده بود در عین حال در سه موومان آخر من همدم آرزوهای روح یک انسان برای عبور از ورای رشته‌های زمعانی و زمینی بودم . این سفنونی زندگی او را روشن میکرد و وجود وی تأثیر سفنونی را افزون میساخت .

تاستان زیبا بالاخره به پایان رسید. نزدیک شدن موعد فصل اپرایی هامبورگ مالر را سخت ناراحت کرده بود و به امید «انتصاب به سمت خدای مناطق جنوبی» دائماً از دل آه میکشید . من از او جدا شدم اما سفنونی سوم را با خودم بردم و مدت زمان زیادی گذشت تا اینکه بالاخره اثر ناراحت کننده آن برای من به اطمینانی آرام بخش تبدیل گردید .

در طی پنج سال بعد ما توسط مکاتبه باهم ارتباط داشتیم و در طی این دوره من بترتیب در اپراخانه های برسلاو ، پرسبورگ ، ریگا و بالاخره اپرای سلطنتی برلین مشغول کار بودم . در خاتمه قرارداد برسلاو ، من خود را بیهدف یافتم و نمیتوانستم چه کنم . لذا تصمیم داشتم به خدمت سر بازی بروم اما مالر بمن نوشت که حاضراست مخارج مرا برای یکسال تقبل کند اما من نمیتوانستم این فداکاری را از جانب وی قبول کنم و خوشبختانه در آخرین لحظه اپرای پرسبورگ شغلی بمن ارجاع نمود که بخصوص جنبه شادی بخش آن این بود که من میتوانستم مکرر به وین بروم و مالر را ببینم و در بعضی از کنسرهای وی حضور یابم زیرا مالر در این زمان به آرزوی خود رسیده و در یازدهم مه ۱۸۹۷ برای نخستین بار از سکوی رهبری در اپرای وین بالا رفته بود ، اپرای وی

از اپرای لوهنگرین بعنوان يك واقعه عظیم تلقی و در پائیز همانسال بسمت رهبر موسیقی اروپا منصوب شده بود . اکنون برای من خیلی هیجان انگیز بود که مردی را که آنقدر در تابستان گذشته آرام یافته بودم فرمانروای درخشاترین اپراخانه‌های عالم بیایم . در اپرای پرسبورگ من مجبور بودم با آماتورها در صحنه سر و کله بزنم در حالیکه جماعت بی‌علاقه‌ای تالار را پر کرده بودند و تازه من در آنجا رهبر اول بودم در حالیکه در اپرای وین ، ارکستر فیلارمونیک مینواخت و صحنه مملو از هنرمندان طراز اول بود و جماعت علاقمند عظیمی تالار را پر میکرد و تازه در پشت میز رهبری شخصی چون مالر قراردادش! برآستی که این تفاوت برای من گنج‌کننده بود. من در میان اپراها بخصوص از دالبیور ، جمیله ، اوژن اونگین وهلندی سرگردان که وی رهبری میکرد لذت میبرد. من در جریان بازدیدهایم از وین، به تأثیرات هنری تازه‌تری برخوردارم و دوستی و صمیمیت خود را با مالر تجدید کردم . وی مرا به جمع دوستان خود برد و بمن قوت قلب و روح داد : چیزی که در زمان اقامت در برسلاو از فقدانش تأسف میخوردم .

در طی دو سال اقامت من در ناحیه دورافتاده ریگا ، روابط من با مالر مانند برسلاو ، تنها توسط نامه بود و در این زمان سوء تفاهمی بین ما بوجود آمد که خوشبختانه دیگر تکرار نشد . جریان امر از اینقرار بود که در اکتبر ۱۸۹۸ مالر شغل معاون رهبر را در وین بمن پیشنهاد کرد باین ترتیب که من در سال ۱۹۰۰ در پایان کنتراتم در ریگا با این سمت مشغول کار شوم . وی اضافه کرد که بهترست در صورت امکان در پائیز ۱۸۹۹ به وین بروم زیرا بر تریبی که وی در اپرای وین کار میکرد ممکن بود تا سال ۱۹۰۰ از پایفتد و باین ترتیب مرا در محظور اخلاقی گذاشت. من از یکطرف مایل بودم به وین نزد مالر بروم اما از طرف دیگر من ۲۲ سال داشتم و میخواستم قدرت خود را در يك اپراخانه خوب مثل ریگا آزمایش کنم و حسن مسئولیت خود را بسط دهم . من میترسیدم که با رفتن به وین تحت تأثیر وی قرار گیرم و این امر از رشد طبیعی و افکار و احساسات من جلوگیری نماید . من این نکات را برای وی نوشتم اما مالر از قبول دلایل من سر باز زد . من او را ناراحت

کرده بودم و وی خشمگین شده بود و از آن پس سردی عجیبی بین ما حکمفرما شد که خیلی مرا ناراحت میکرد اما در عین حال من حس میکردم که باید به عقاید خود پایبند باشم. در سال ۱۹۰۰ من به اپرای برلین خواننده شدم و با آنجا رفتم. البته مالر را از جریان امر آگاه کردم و دوباره دلایل مخالفت خود را با پیشنهاد وی تکرار کردم. مالر جواب ملایمی بمن داد و مرا بخشید و باین ترتیب من امیدوار شدم که آن واقعه غمناک برای همیشه مدفون شده است. من به برلین رفتم و چندماه بعد مجدداً دعوتی از وی برای رفتن به وین دریافت داشتم. این بار دیگر در قبول دعوت تردید نکردم و پس از رهایی از قید قرارداد اپرای برلین، در پائیز سال ۱۹۰۱ با قلبی مملو از شادی و امید در اپرای وین بکار مشغول شدم.

ترجمه دکتر فرخ شادان



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی